

«تاسیس رادیوی صدای آزادیخواهان ایران»

خوانندگان گرام، باپوزش، برای آگاهی کامل از پیشینه تاسیس این رادیو ناگزیرم به یک دهه پیش از تاسیس رادیو اشاره کنم که کمی طولانی است.

چند سالی بود که مقیم اسلو پایتخت نروژ بودم و با شرکتی که با کمک دو پسر برای کارهای کامپیوتری در سال ۱۹۸۳ برآه انداخته بودیم مشغول فعالیت بازرگانی شده بودم.

شبی در سال ۱۹۸۹ تلفن خانه زنگ زد و صدائی غیر آشنا و نامانوس بگوشم رسید که تلفن کننده متوجه شد و فوری گفت «من دکتر منوچهر گنجی هستم» که بسیار متعجب شدم. نخست اینکه چگونه میدانست من مقیم نروژم و سپس شماره تلفن مرا از کجا پیدا کرده بود؟ ولی من پرسشی نکردم!

من رابطه دوستانه با آقای گنجی نداشتم. من هنگامیکه در دهه ۵۰ شمسی رئیس اداره دانشجویان در وزارت امور خارجه شاهنشاهی بودم دوسه بار بمناسبت شغلی با او که وزیر آموزش و پرورش بود، ملاقات و در باره مزاحمت‌های دانشجویان ایرانی مقیم خارج از کشور و از جمله رفتار خشونت آمیز کنفدراسیون کذائی دانشجویان، که از جمله به نمایندگیهای ایران در خارج از کشورش یورش برده موجب ارباب کارمندان و شکستن وسائل کار آنان و درو پنجره و میز و صندلی و اموال عمومی میشدند، در دسر لاینحلی را موجب شده بودند، برای یافتن راه حلی به مشکلات روزمره آنان مذاکره کرده بودیم. همین و بس! لذا تلفن آقای دکتر منوچهر گنجی مرا متحیر ساخت که ایشان از من چه میخواست؟

دکتر گنجی گفت «شاید بدانید که من سازمان درفش کاویانی را برای مبارزه با جمهوری اسلامی و آزاد ساختن میهن‌مان از یوغ استبداد آنان، تاسیس کرده و مقرر ما در پاریس است. ما دفتری هم در اسلو داریم که فردی بنام «تقی امیرور» آنرا اداره میکند و چون قبلا کارمند بانک ملی ایران در تبریز بوده است به امور و کارهای سیاسی آشنا نیست، میخواهم از شما خواهش کنم تا بعنوان مشاور سیاسی به تقی امیرور و در نتیجه به دفتر ما در اسلو کمک کنید». در ضمن نشانی و شماره‌ی تلفن دفتر درفش کاویانی را در اسلو را نیز داد. او اضافه کرد که رادیویی هم باموج کوتاه در قاهره دارند که برنامه هائی بروی ایران همه روزه پخش میکند.

من بدون قبول یا رد این پیشنهاد اول میخواستم سازمان ایشان را در نروژ دیده و تصمیمم را بعد مشاهداتم بگیرم.

دفتر درفش کاویانی در اسلو

دو روز بعد به دفتر درفش کاویانی در اسلو تلفن کردم و تقی امیرور را منتظر یافتم و طبق قرار روز بعد بسراغ دفتر سازمان درفش کاویانی که در طبقه یکم یک ساختمان قدیمی ولی آبرومند، تقریبا وسط شهر واقع بود رفتم.

دفتر مذکور سه اتاق بزرگ داشت به اضافه آشپزخانه و دستشویی. یکی از اتاقها هم دارای دو تختخواب بود برای استراحت اعضای سازمان.

تقی امیرور مرا باخوشروئی استقبال کرد و توضیح کافی درباره کاری که میکنند داد. در ضمن دفتر اسامی اعضای را هم نشان داد و دیدم که اکثریت اعضا که در حدود یکصد و بیست نفر بودند، را جوانان تشکیل میدهند. از امیرور پرسیدم بیشتر کار شما چیست؟ او گفت، کمک به جوانان پناهنده برای دریافت پناهندگی، اجازه اقامت و ادامه تحصیل و در

ضمن دستگاهی هم داریم که با تلفن آخرین اخبار ایران رابطور خودکار بگوش شنوندگان میرساند. سپس پرسیدم چه کمکی از من انتظار دارید؟ او گفت در مرحله اول آگاه ساختن این جوانان به حقایق و تاریخ کشورمان و سپس در صورت نیاز تماس با مقامات مهم و موثر محلی است.

بین اتاق دفتر امیرور با اتاق جنبی دری بزرگ چهار لنگه باشیشه بود که دیدم عده ای جوان ایرانی مراقب ما هستند. لذا بین آنان رفتیم و امیرور مرا معرفی کرد. جوانان حاضر در اتاق حدود ده نفر بودند که وجود مرا در بین خود استقبال کردند.

در اتاق دفتر میز تحریر با وسایل لازم برای من تدارک شده بود. بدین ترتیب بود که دو یا سه روز در هفته به دفتر درفش کاویانی سر می‌زدم و با جوانان تشنه دانستن تاریخ و حقایق کشورمان و همچنین فرهنگ و اصول روش کار درنروژ را توضیح می‌دادم و اگر لازم بود نزد مقامات محلی که پیشینه مرا خوب می‌دانستند اقدام می‌کردم.

دیدار از شهردار اسلو

دفتر جای کافی برای تجمع همگی اعضاء را نداشت، لذا بنظرم رسید از شهرداری اسلو که دارای تالارهای متعدد برای سخنرانی هست یاری بگیرم. روزی با تعیین وقت قبلی با تقی امیرور دیدار شهردار اسلو رفتیم. تقی امیرور راهم همیشه باخود میبرد تا کم کم نحوه کار را فراگیرد و در ضمن پی گیری هم با او باشد نه با من. به امیرور سپرده بودم که فقط ناظر باشد و بس!

شهردار از این ملاقات زیاد خوشحال بنظر نمی‌رسید ولی وقتی من خود را معرفی کردم و گفتم که بمدت پنج سال در سفارت شاهنشاهی ایران در اسلو وزیرمختار بودم و دارای یکی از بالاترین نشانهای نروژ (سنت اولاف از درجه کماندر) هستم و فرمان آنرا به او نشان دادم جناب شهردار کمی خودش را جمع و جور کرد و آرام گرفت.

به شهردار گفتم منظور از این تقاضای دیدار باشما کمک به شما و جمع ایرانیانی است که بصورت مجاز یا غیر مجاز به کشور شما پناه آورده‌اند و همچنین مهاجرین ایرانی مقیم نروژ می‌باشد. شک نیست که گهگاه این عده به سبب ندانستن زبان و ناآگاهی از فرهنگ و آداب و رسوم نروژ و همچنین عدم آشنائی با برخورد با مقامات مربوطه نروژی و در عین حال آوارگی و پریشانی اغلب برای شما و ما دردسرساز میشوند. درسازمان درفش کاویانی که به ثبت هم رسیده است ما بیش از یکصد نفر عضو داریم که اکثریت آنان را جوانان تشکیل می‌دهند. ما کوشش می‌کنیم تا حد امکان به آنها که همگی دست کم دارای گواهینامه پایان دوازده ساله‌ی تحصیلی هستند کمک و راهنمایی کنیم. شوربختانه سازمان ما فاقد محل کافی و لازم برای تجمع این عده میباشد. بدین سبب تقاضا داریم تا در صورت امکان ماهیانه یکبار آنها تنها برای دو ساعت سالنی که گنجایش یکصد نفر را داشته باشد در اختیار سازمان ما گذاشته شود تا از عهده‌ی این کار خظیر برآئیم. ماحتم داریم که با راهنمایی ما، هم شما و هم ما دردسر کمتری خواهیم داشت. و باید اضافه کنم که ما نیاز به کمک مالی نداریم و شاید بتوانیم در صورت لزوم کرایه معقولی از بابت استفاده از سالن اجتماعات هم بپردازیم.

شهردار کمی فکر کرد و گفت «عجب ایده خوبی است و ای کاش سایر اقلیتها هم دارای چنین ایده و سازمانی میبودند». و اضافه کرد که مسئول روابط فرهنگی و اجتماعی شهرداری ضمن دوسه روز آینده باشما تماس گرفته ترتیب سالن را در وسط شهر که در دسترس همگان باشد خواهد داد.

پس از چند روزدایره‌ی روابط فرهنگی و اجتماعی شهرداری اسلو سالی بزرگ با وسایل پخش و ضبط صدا در ساختمانی که بنام «خانه کارگران» شناخته می‌شود و کاملاً در وسط شهر قرار دارد به‌رایگان برای استفاده دوساعت در هر ماه در اختیار دفتر سازمان درفش کاویانی گذارده شد.

بکلیه‌ی اعضای ندا دادیم که روزاولین پنج‌شنبه هر ماه در سالن مذکور از ساعت هفت تا نه بعد از ظهر جلسه عمومی دفتر درفش کاویانی تشکیل می‌شود. ورود کلیه‌ی ایرانیان مقیم آزاد است و خواهش می‌کنیم از همراه آوردن کودکان خردسال خود داری فرمائید و در ضمن تنقلاتی نیز آماده خواهد بود.

این دعوت با استقبال ایرانیان مواجه شد بطوریکه نه تنها کلیه یکصد صندلی اشغال شده بود بلکه عده ای نیز در گوشه و کنار ایستاده و یا روی کف سالن نشسته بودند.

ابتدا تقی امیرور شرح مختصری از اقدامات دفتر در راستای کمک به ایرانیان و چگونگی تدارک این سالن بیان و سپس مرا معرفی نمود و اضافه کرد که آقای حکیمی مشاور سیاسی دفتر هستند و آماده‌اند که به پرسشهای شما پاسخ گویند.

من به حضار گفتم که درصدد سخنرانی نیستم ولی بسبب اقامت ممتد به اوضاع و احوال نروژ تا حدی آشنائی دارم و امیدوارم بتوانم به پرسشهای شما پاسخ بگویم تا شاید مقداری از مشکلات سر راه شما کاسته شود. و اینک برای پاسخ دادن و راهنمایی شما آماده‌ام. بمدت دوساعت با ده دقیقه تنفس پرسش و پاسخ به‌طول انجامید و احساس می‌کردم که حضار در جلسه راضی هستند. در بین پاسخ به پرسشهای آنان گهگاه از یادمانده‌هایم در دوران مامورت های سیاسی در کشورهای مختلف کمک می‌گرفتم. پس از چند جلسه جوانان عضو دفتر تقاضا کردند تا این یادمانده‌ها نوشته و چاپ شود تا برای آموزش سایرین باقی بماند. این پیشنهادی جالب و درست بود و موجب شد که نشریه ای در دفتر بنام «نشریه دفتر سازمان درفش کاویانی در اسلو» به‌مقدار محدود چاپ و توزیع کنیم. جوانان پرشور و با استعداد هم با نوشتن مقالات و کشیدن کاریکاتور نشریه هفتگی چهارصفحه‌ای دفتر را آموزنده، مشغول‌کننده و جالب می‌ساختند. چاپ این نشریه سبب شد که حتی پس از بسته شدن دفتر درفش کاویانی به آن ادامه دهم که همه آنها در تارنمای خانوادگی حکیمی بر روی اینترنت موجود است.

من بمدت تقریباً ده سال به‌رایگان مشاور سیاسی دفتر سازمان درفش کاویانی در اسلو بودم. در این مدت دکتر منوچهر گنجی دوبار به اسلو آمد. اولین بار تنها و دومین بار روانشاد فریدون هویدا با او همراه بود. هر بار من ترتیب ملاقات او را با مقامات وزارت خارجه نروژ میدادم ولی هرگز در مذاکراتش با نروژیها شرکت نمی‌کردم لذا نمی‌دانم بین آنان چه می‌گذشت! چنانکه در پیش اشاره کردم بار دوم که منوچهر گنجی به اسلو آمد روانشاد فریدون هویدا همراهش بود. در آخرین شب اقامت آنان در اسلو برای به‌دورود گفتن به هتل محل اقامت آندو رفتم و ضمن صحبت‌های متفرقه یکباره رو به همکار سابق فریدون هویدا کرده و از او پرسیدم «مگر شما مشاور وزارت خارجه آمریکا و سایر دستگاه‌های آنان نیستید؟» او گفت درست است. من پرسیدم «پس مگر شما آنرا به‌حقیق فرهنگ و برداشت و واکنش مردم خاور میانه و بویژه ایران آگاه نمی‌سازید؟ پس چگونه است که مرتکب اشتباهات فاحش میشوند؟» فریدون گفت «ما همه نوع راهنمایی به آنان می‌کنیم ولی آنها درست معکوس راهنمایی ما عمل میکنند!!!» من گفتم «پس چرا به‌شما حقوق و مزایا و غیره می‌دهند؟» فریدون پاسخ داد که «اتفاقاً این بهترین کاری است که می‌کنند!!!» هر سه نفر ما قهقهه زدیم!!!

صبح روز بعد فریدون هویدا بصوب واشنگتن و منوچهر گنجی به پاریس پرواز کردند.

چنانکه در پیش اشاره کرده ام من دیناری از بابت مشاورت با دفتر درفش کاویانی دریافت نمی‌کردم چون نمی‌خواستم به آن سازمان هیچگونه وابستگی داشته باشم، بلکه همیشه کوشش کرده ام که مستقل و نا وابسته بمانم.

لکن دکتر گنجی دوبار مرا به پاریس با پرداخت کلیه هزینه‌ها دعوت کرد. در جلسه‌ی عمومی سازمان که در هتلی در حومه پاریس تشکیل شد، دکتر گنجی که در سرمیزی دراز نشسته بود مرا کنار خود نشاند. من در این جلسه فقط ناظر یا شنونده بودم و بس. در مرتبه دوم دعوت به پاریس، گویا، ۱۹۸۶، دکتر گنجی اعلام کرد که بسبب حذف بودجه‌ی سازمان از طرف پشتیبانانش، سازمان درفش کاویانی از هم اکنون تعطیل شده است. حضار در جلسه مات و مبهوت شدند و صدا از احدى درنیامد و جلسه خاتمه یافت.

من دکتر گنجی را بکناری کشیدم و پرسیدم «چه شد؟» او گفت «از من کاری را می‌خواستند که نمیتوانستم موافقت کنم!!» من دیگر دنبالش را نگرفتم چون برایم روشن بود که آمریکاییان از او چه می‌خواستند که قبول نکرد و میتوانم حدس بزنم که از منوچهر گنجی خواسته بودند که با «نهضت مقاومت ملی» بخوانید «مجاهدین خلق» همکاری کند!!! البته این یک حدس قریب به یقین است چون هیچ‌یک از سازمانهای ایرانی در خارج از کشور، حتی تا امروز آماده همکاری با مجاهدین خلق نشده اند که شامل سازمانهای چپ‌گرا هم می‌شود!!

من و تقی امیرور را به میدان اتوال رسانیدند و با خدانگهدار از دکتر منوچهر گنجی جدا شدیم. در طول راه هیچ‌یک از ماسه نفر حرفی برای گفتن نداشت.

صدای رادیوی سازمان درفش کاویانی که از قاهره همه شب اخبار و تفسیر روز را بسوی ایران می‌فرستاد، هم خاموش شد.

من کاری به سابقه دکتر منوچهر گنجی ندارم چون با او دوست نبودم و به سبب شغل تنها آشنائی داشتیم. روی اینترنت مطالبی مفصل درباره سوابق او هست که من نه میتوانم آنها را تایید کنم و نه تکذیب. ولی همین شهادت نه گفتن به پیشنهاد آمریکاییان و صرف نظر کردن از مزایای منتج از آن برای مبارزه با ملایان، برای من ستودنی است.

در اینجا باید اضافه کنم که من به سبب زندگی طولانی و تجربه‌ها آموخته ام که نمیتوان به هیچکس از خویشاوندان یا دوستان و حتی خودم اعتماد و اطمینان کامل داشته باشم چون ما انسانیم و جایز خطا که هم گول می‌خوریم و هم اشتباه می‌کنیم. خود من چه گولها که خورده‌ام و چه اشتباهاتی در زندگی مرتکب شده ام که از شمار بیرون است!!

باری من و امیرور از ابتدای خیابان مشهور «شانزه لیزه» بطرف هتل سرازیر شدیم. در وسط راه در طبقه‌ی دوم عمارتی رستورانی بود. چون پاسی از شب گذشته بود، حوالی ساعت ده ونیم، و هردو گرسنه بودیم در آن رستوران خوراکی خوردیم و مجدداً براه افتادیم. تقی امیرور توی خود رفته بود و سخنی نمی‌گفت چون دریافت که در یک آن تمام کوشش ده دوازده ساله‌ی او به باد رفته است و نمی‌دانست اکنون با خودش چکار میتواند بکند؟ ولی برای من مهم نبود سهل ست از مسئولیت خود ساخته یکباره رها شده بودم.

چند قدمی از رستوران دور نشده بودیم که دخترک خوشگل فرانسوی با سبدی از گل سرخ شاخه بلند از طرف مقابل به ما رسید. من یک شاخه گل سرخ از او خریدم. او تشکر کرد و به راه خود ادامه داد. هنوز چند قدمی نرفته بودیم که یک دختر خوشگل فرانسوی باز هم از طرف مقابل پیداشد. من جلوی او را گرفتم و شاخه گل را به آن دخترک تقدیم کرده و گفتم این هم برای خوشگلی شما! دخترک کمی مبهوت شد و سپس تشکر کرد و رفت ما هم براه خود ادامه دادیم. تقی امیرور مات و مبهوت ناظر این صحنه بسیار زیبا بود و بالاخره

زبان‌ش باز شد و گفت «من از کارهای شما نه تنها سر در نمی‌آورم بلکه گیج و مبهوتم!!» من به او گفتم «آقای امیرور دنیا به آخر نرسیده است و زندگی با زیبایی‌هایش ادامه دارد، باید بفکر آتیه بود. برای من یکبار به نقطه صفر رسیدن دست کم دوباره اتفاق افتاده است و هر بار با روز از نو و روزی از نو به کار و کوشش ادامه داده‌ام. شما هم باید بفکر آتیه خود باشید چون از انسان مایوس از زندگی کاری بر نمی‌آید. ما به اسلو برمیگردیم و با عده کمی که از اعضاء باقیمانده‌اند بدرود می‌گوئیم و فوری دفتر را می‌بندیم. شما کلیه لوازم دفتر را از قبیل دستگاه ضبط و پخش صدا و فتوکپی و ماشین تحریر را به خانه خود و یا محل مناسبی منتقل می‌کنید تا ببینیم چگونه می‌توانیم به مبارزه خود علیه حکومت ملایان دست نشانده بیگانگان ادامه دهیم».

همسر امیرور خیاط ماهری بود و در یک حومه پرجمعیت اسلو، سالها پیش بنگاهی برای تعمیر و دوخت لباسهای مردانه و زنانه گشوده و خانه کوچکی را بدین منظور اجاره کرده بود و کاروبارش هم خوب گرفته بود. این خانه زیر زمینی هم داشت که بدون استفاده افتاده بود. تقی امیرور وسایل دفتر را به آن زیر زمین که در وروری جداگانه ای هم داشت منتقل کرد و اغلب برخی از اعضاء به دیدارش می‌رفتند. این چند نفر افرادی قابل اعتماد و مصمم بودند که نایابند!!

یکی از این افراد افسر مرزبانی ایران، بنام «بهرام ارغده» بود که به کردستان عراق گریخته و از آنجا به نروژ پناهنده شده بود. او همسر و دو فرزند هم داشت و همه روزه نزد امیرور در آن زیرزمین حاضر بود. من هم گهگاه به او و امیرور و همسرش سر می‌زدم.

اقدام برای تاسیس یک رادیوی ایرانی و مستقل

پس از دوسه ماه به‌نظر رسید که شاید بتوانم از دولت نروژ که بیطرف کامل و انساندوست است برای برآه انداختن یک رادیوی مستقل ایرانی با موج کوتاه که بتواند سرتاسر ایران را ببوشاند یاری بجویم. لذا از مدیرکل روابط بین‌المللی وزارت خارجه برای ملاقات وقت گرفتم. درپیش نوشته‌ام که با این آقای مدیرکل برای ملاقات منوچهر گنجی با آقای اگلند وزیر خارجه وقت نروژ، دوبار دیدار و مذاکره کرده بودم و او مرا خوب می‌شناخت. او وقت دیداری تعیین کرد. روزمعهود با تقی امیرور به سراغ جناب مدیرکل رفتم. دربین راه به امیرور هشدار دادم که تنها ناظر باشد و حتی یک کلمه هم نگوید!

در این دیدار آقای مدیرکل را به اختصار در جریان تعطیل سازمان درفش کابوایی و در نتیجه خاموش شدن تنها صدای ایرانی که به داخل کشور می‌رسید توضیح دادم و از وی خواستم ضمن کمک‌هایی که دولت نروژ به آفریقاییان و سایر مردم در بند استبداد میکند، یک دستگاه فرستنده رادیوی موج کوتاه به دولت مصر هدیه کنند تنها به این شرط که روزانه بمدت یکساعت مابتوانیم از آن فرستنده مردم در بند خود را آموزش داده و اخبار صحیح جهان را بگوش آنان برسانیم و منظور از آموزش هم این است که مردم ایران را به اصول مردمسالاری (دموکراسی) و بویژه بنا بر الگوی سوسیال دموکراسی نروژ آشنا سازیم تا شاید روزی مردم ما بتوانند به مردمسالاری دست یابند. و اضافه کردم با اینکه آه در بساط ما نیست انتظار کمک مالی از دولت نروژ نداریم بلکه کوشش می‌کنیم با تشویق ایرانیان مقیم نروژ و سایر کشورها بودجه لازم را تدارک کنیم.

آقای مدیرکل کمی فکر کرد و گفت «باید در این باره با سایر مقامات مسئول مذاکره و مشورت شود و در صورت مثبت بودن مذاکرات و مشاوره، شما را برای دیدار مجدد فراخوهم خواند». ماهم باسپاس از ایشان که ما را پذیرفته و وقت داده است وزارت خارجه نروژ را ترک کردیم. دربین راه آثار ناخرسندی را در چهره‌ی امیرور خواندم ولی بروی خود نیاوردم.

دوسه روز بعد سری به دفتر زدم. امیرور نبود. بهرام ارغده که همیشه حاضر بود به من گفت «امیرور گفته است که آقای حکیمی کار را خراب کرد!!» من در پاسخ گفتم «خواهیم دید!» وقتی سرورکله‌ی امیرور پیداشد، من به او گفتم آن ملاقات و مذاکره محرمانه بین من و شما بود و نباید تا حصول احتمالی نتیجه فاش میشد که موجب سرشکستگی گردد. شما به رموز کارسیاسی آشنا نیستید و میدانید نعل وارونه زدن چگونه است؟ من به طرف مربوطه اطمینان دادم که ما کیسه برای دریافت پول از دولت نروژ ندوخته‌ایم و چیزی برای خود نمیخواهیم، بلکه میخواهیم کاری انسان دوستانه انجام دهیم. من حتم دارم که نتیجه کار مثبت خواهد بود فقط باید کمی صبر و حوصله داشته باشیم. صورت امیرور سرخ شد و پاسخی نداد.

حدود دوماه بعد آقای مدیرکل روابط بین المللی وزارت خارجه نروژ مرا برای دیدار در دفترش فراخواند که با تقی امیرور بدیدارش رفتم. آقای مدیر کل گفت باید به آگاهی شما برسانم که با پیشنهاد شما اصولاً موافقت شده است و تصمیم گرفته شده که یک بودجه یک ملیون و هفت صد هزار کورون نروژ (حدود سی صد هزار دلار) سالیانه بدین کار اختصاص داده شود و شما میتوانید برنامه خود را از اسلو با موج کوتاه بروی ایران پخش کنید. ولی چون وزارت خارجه نمیتواند در این نوع کارها دخالت داشته باشد بدین سبب از این پس شما با انستیتوی مطالعات روابط بین المللی که هم جزئی از وزارت خارجه هست و در ضمن استقلال هم دارد مراجعه کنید و آن انستیتو ترتیب کار را خواهد داد. در ضمن توضیح داد که سبب تاخیر این بوده که آقای «کی یل ماگنه بوندویک» رهبر حزب دموکرات مسیحی نروژ رئیس کمیته روابط خارجی «استورتینگ» (مجلس نمایندگان نروژ) که باید با این پیشنهاد موافقت میکرد در مرخصی بوده است. شما پس از گذشت سه روز به انستیتوی مذکور مراجعه کنید.

ما باسپاس فراوان وزارت خارجه نروژ را ترک کردیم و در بین راه دیدم که امیرور، به اصطلاح معروف «با دمش گردو میشکند»!!

دوسه روز بعد بدعوت رئیس انستیتوی مطالعات روابط بین المللی نروژ، من و امیرور بدیدار او رفتیم.

پس از معارفه معمول من به رئیس انستیتو گفتم که من در جزئیات کار شرکت و دخالت نمی‌کنم بلکه پی‌گیری را به همکارم که به این نوع کارها بیش از من آشناست واگذار میکنم ولی اگر در ضمن کار مشکلی پیش آید از همکاری دریغ نخواهم کرد. با این گفته انستیتو را ترک کردم و امیرور را با رئیس انستیتو و یکی دونفر دیگر که در این نشست حاضر بودند، تنها گذاشتم. سبب این بود که نمیخواستم پادو باشم و باید مقام و شخصیت خود را محفوظ می‌داشتم. ولی به امیرور هشدار دادم که مرتباً مرا از جریان پیشرفت کار آگاه سازد. در این دیدار دونفر دیگر هم حضور داشتند. رئیس انستیتو گفت برای این نوع کارها ما دایره‌ای بنام «حقوق جهانی شنوندگان و یا بینندگان» (World View Rights) داریم که مسئول آن دایره که اینجا حاضر است با شما کار خواهد کرد. این دایره‌ی ویژه برای رساندن صدای مخالفین تبتی و همچنین تمیل‌های سری لانکا ترتیب پخش برنامه‌های رادیویی میداد.

مذاکرات و ترتیب جزئیات کار و ارقام صرف بودجه تقریباً دوسال بطول انجامید چون نروژیها اصولاً در هیچ کاری عجله ندارند بلکه ترجیح میدهند همه جوانب هرکاری را به بحث و مشاوره بکشانند که وقت گیر است و در ضمن دم هیچکس هم به تله نمی‌افتد!

بنابر پیشنهاد مسئول انستیتو، امیرور سه نفر ایرانی مقیم را برای گویندگی رادیو انتخاب کرد که یکی همان بهرام ارغده بود که صدائی رسا به اصطلاح «رادیوژنیک» داشت و سابقاً نمیدانم در کجا آموزش کار با دستگاه‌های استودیوی رادیو را بخوبی فرا گرفته بود.

یک روز ناگهان امیرور خبرداد که انستتو نمیخواهد صدای ما از نروژ پخش شود بلکه خواسته‌اند اینکار از لندن انجام گیرد و بدین منظربه بودجه رادیو یک میلیون کورون نروژی اضافه کرده‌اند.

این تصمیم موجب کاری اضافی و دردسر من شد، چون امیرور هرگز به انگلستان و لندن نرفته بود و کمترین آگاهی به سیستم انگلیس و راه و رسم آنان نداشت و من ناگزیر بودم او را کاملاً راهنمایی کنم که موجب شد مرتباً بین اسلو و لندن سفرکنم. و کارهایی همچون معرفی و ضمانت بانکی برای تقی امیرور را به عهده گرفتم.

اولین دردسر این شد که آن دونفرگوبنده‌ی ایرانی از رفتن به لندن استنکاف کردند ولی بهرام ارغده که دنیا دیده تر و قبلاً ارتشی بود آماده بود تا بهرکجا مسافرت کند. با این ترتیب ناگزیر شدیم تا دوگوبنده در لندن جستجو کنیم که خوشبختانه شخصیت مشهوری از ایل نقش بندی کردستان که سابقه گویندگی و کار در استودیو هم داشت و همچنین مرتضی لطفی که مسئول رادیوی سازمان درفش کاویانی منحل‌ه بود و تمام لوازم مورد نیاز را هم داشت استخدام کردیم. لوازم استودیوی مرتضی لطفی را بمبلغ پانصد پوند انگلیسی خریدیم.

در مدت یکسال و چندین ماه که امیرور مشغول مذاکره با نروژیها بود من اساسنامه و مرامنامه رادیو را نوشتم و همچنین مقررات آژانس بین المللی وابسته به سازمان ملل متحد درباره انتظامات رادیو و تلویزیونها را به پارسی برگردانده و در چندین نسخه چاپ کردم تا هریک از کارمندان رادیو به وظایف و مسئولیتهای خود بخوبی آشنا و واقف شوند.

در مرامنامه قید کرده بودم که رادیو صدای آزادیخواهان ایران سخنگوی کلیه ایرانیان است اعم از حزب و دسته و گروه و قوم و مذهب و چپگرا و غیره. تنها یک استثنا قائل شدم و آن مجاهدین خلق و یا نهضت مقاومت ملی وابسته به مجاهدین بود. هر نوع پیام، بیانیه و اعلامیه که ناسزا و دشنام یا حمله بدیگران نباشد را رادیو پخش خواهد کرد. و با همه افراد ایرانی چه درون و چه برون مرز بدون استثنا مصاحبه خواهیم کرد بشرط آنکه هدف ارتقاء ایران و ایرانیان و میهن پرستی و ایران دوستی باشد. از جمله مصاحبه شدگان، روانشاد دکتر عزت الله همایونفر، حسن نزیه، داریوش فروهر و حتی بنی صدر و غیره بودند.

آغاز پخش رادیو

بالاخره روز نهم فروردین ماه ۱۳۷۶ برابر با سی ام ماه مارس ۱۹۹۷ رادیو بمدت سه روز پخش صدا و موسیقی را آزمایش کرد و سپس در مدت یکسال و هفت ماه، پانصد و هفتادویک برنامه نیم ساعته به ساعت ده شب تهران اخبار و موسیقی ایرانی و مصاحبه و غیره پخش کرد.

روز دوم آزمایش وظائف همکارانم را تعیین کردم و آنانرا موظف ساختم تا برنامه های موسیقی و پیام ها و مصاحبه‌ها را خودشان ترتیب دهند ولی اخبار را من همه روزه از اسلو فکس خواهم کرد که فقط همان اخباری را که میفرستم باید بهمان صورت بدون هیچگونه تغیر خوانده شود و خود به اسلو باز گشتم.

در اسلو اخبار را فقط از تارنمای خبرگزاری پارس می‌گرفتم که جای هیچ نوع بهانه برای جمهوری اسلامی نباشد ولی در زیر هر خبر تفسیر کوتاهی دال بر دروغ و بی معنی و یا غلو کردن بی جا و زیادی سردمداران حکومت ملایان اضافه می‌کردم بطوریکه پس از چندی سروصدای خامنه ای بدون ذکر نام رادیوی ما در آمد و نمایندگان مجلس شورای اسلامی وزیر اطلاعات را به سئوال کشیدند که او در پاسخ گفت آن رادیو فقط و فقط اخبار خبرگزاری پارس را با تفسیری پخش میکند و این شما هستید که به آنها مستمسک برای حمله و استهزا و کوبیدن چماق بر سر ما به آن رادیو میدهید، لذا بهتر است مواظب گفتار و کردار خود باشید!

بمدت ده ماه این کار ادامه داشت و گاهی هم برای دو سه روز به لندن سر میزدیم تا اینکه یک روز همکاران خبرم کردند که تقی امیرور مبتلا به سرطان شده و در بیمارستان تحت عمل جراحی بدون نتیجه قرار گرفته و امیدی به بهبودش نیست. من ناگزیر همان روز به لندن پرواز کرده و یکراست به بیمارستان رفتم. با پزشک معالج دیدار کردم. او گفت این شخص بین یک ماه و نیم تا دو ماه بیشتر زنده نخواهد ماند لذا بهتر است هرچه زودتر او را نزد همسر و فرزندش ببرید!

من مطلب را با همسر تقی امیرور بطور سربسته با تلفن در میان گذاشتم و خواستم روز بعد شوهرش را در فرودگاه اسلو ملاقات کرده و او را یکراست به بیمارستان «رادیوم» که مختص درمان افراد مبتلا به سرطان است ببرد. و خودم ناچار شدم در لندن بماتم و ترتیب نوینی برای سرپرستی رادیو بدهم و چون فردی قابل اعتماد و اطمینان نیافتم ناگزیر بین اسلو لندن مانند پاندول ساعت در آمد و رفت بودم. جفری کوهن مدیر شبکه رادیویی که مسئول اجاره خانه و تدارک وسایل لازم کار رادیو بود ترتیب کامپیوتر و اینترنت و ماشین فکس را در محل سکونت من و دونفر از کارمندان داد. دلیل کار در خانه این بود که خانه در شمال لندن در محله بسیار محفوظ واقع بود در حالیکه دفتر و استودیو در جنوب لندن بود و آمد و شد بین خانه و دفتر روزانه بیش از سه ساعت نه تنها وقت مرا تلف میکرد بلکه از جهت ایمنی خطرناک هم بود.

تقی امیرور پس از یکماه و نیم درگذشت و با خود تمام کوشش ده دوازده ساله مرا بزرخاک برد.

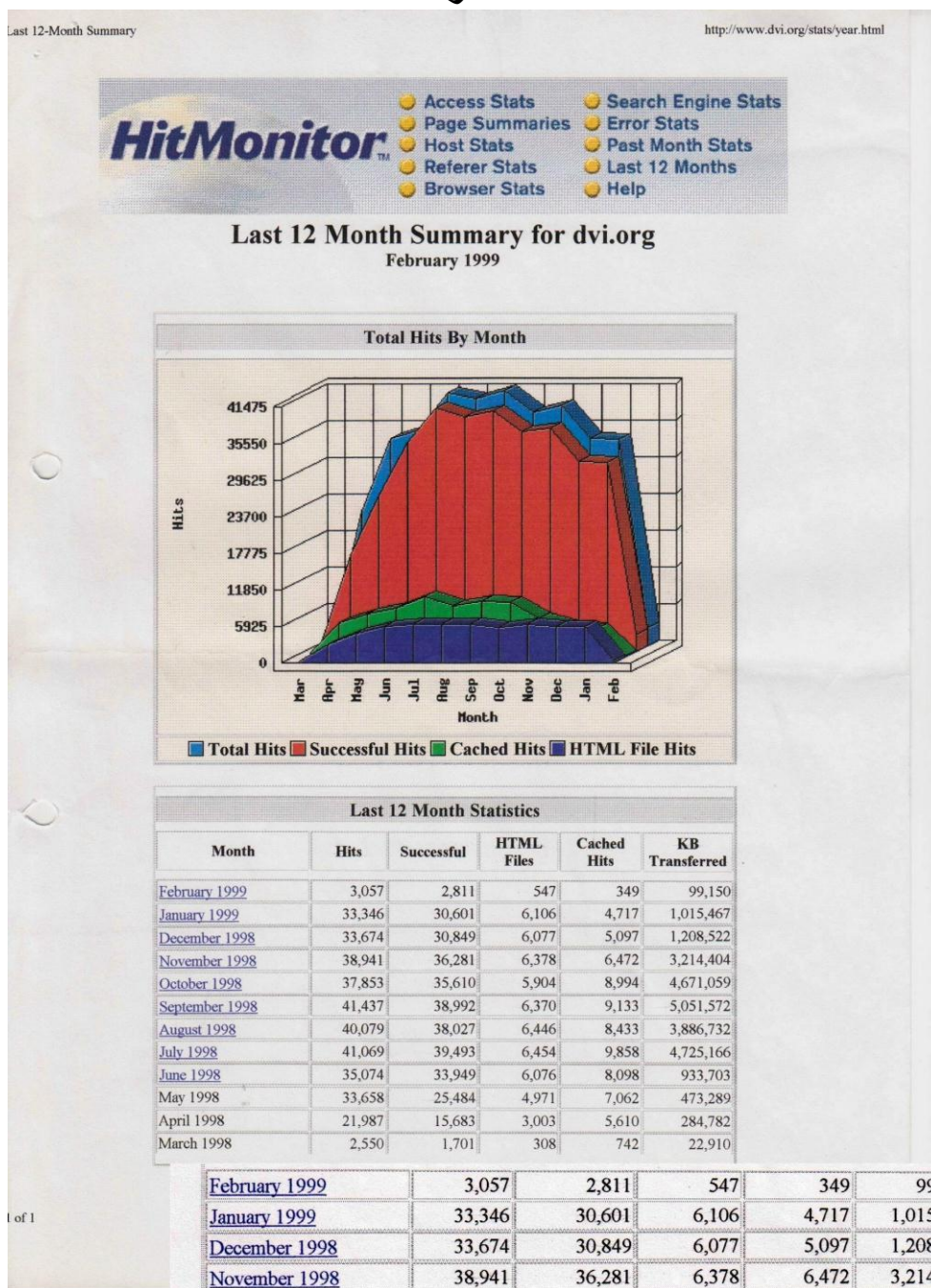
رادیوی صدای آزادیخواهان ایران از دو فرستنده بسیار قوی موج کوتاه ۲۵۰ واتی از دوسوی ایران یعنی از دوشنبه پایتخت تاجیکستان و یروان پایتخت ارمنستان روی دو موج کوتاه ۴۹ متر و ۱۶ متر در آن واحد پخش میشد. این فرستنده ها آنقدر قوی بودند که دستگاههای پارازیت‌اندازی جمهوری اسلامی نمیتوانست اثر مهمی بر پخش صدای رادیو ما داشته باشد و شنوندگان در ایران بدون درد سر صدای ما را میشنیدند. صدای رادیوی ما سرتاسر آسیا و آفریقا و اروپا را میپوشاند بطوریکه من در لندن و اسلو همه روزه برای حصول اطمینان به برنامه که پخش میشد گوش میدادم. علاوه بر این نامه های متعددی هم از اطراف و اکناف آسیا و آفریقا و اروپا در پشتیبانی از رادیو و گاهی هم ناسزا دریافت میکردیم.

رادیوی صدای آزادیخواهان ایران بر روی اینترنت

یک ماه پس از قبول اجباری مسئولیت اداره دفتر رادیو در لندن بر این شدم که برنامه نیم ساعته رادیو را روی اینترنت بگذاریم تا افراد بتوانند در بیست و چهار ساعت هر موقع که وقت داشتند صدای رادیوی ما را بشنوند. در این باره با جفری کوهن مذاکره کردم و او قبول کرد تا با هزینه کمی برنامه ما را بر روی اینترنت بگذارد. مسئولین نیروی هم موافقت کردند که اینکار انجام شود. لذا با کمک ارزندهی خواهرزاده ام صفحه اینترنتی رادیوی صدای آزادیخواهان ایران تهیه شد و پیش از نوروز ۱۹۹۸ تارنمای رادیو بر روی اینترنت سوار شد که هر بیست و چهار ساعت با برنامه جدید بروز میشد.

چون امکان نداشت و ندارد که مشخص شود روزانه چند نفر به صدای رادیوی ما روی موجهای کوتاه گوش میدهند، تارنما تا حدی این مشکل را حل کرد چون هر تارنما میتواند آمار شنوندگان و بازدید کنندگان را از سرویس دهنده خود دریافت کند. این آمار جای هیچ نوع شک و شبهه باقی نمیگذارد. در آخرین روز پخش رادیو، آمار هفت ماهی که رادیوی ما بر روی اینترنت بود در زیر میبینید که سر به چهل و چند هزار مراجعه کننده میزند و میتوان تخمین زد که شنوندگان رادیو موج کوتاه چنین هزار برابر بیشتر است.

آمار



در بحبوحه کار بدون اشاره قبلی مقامات نیروزی پیام دادند که بودجه رادیوی صدای آزادیخواهان ایران برای سال ۱۹۹۹ تجدید نخواهد شد!!

من و همکارانم از این تصمیم دولت نیروژ یکی که خوردیم ولی چاره ای هم نبود جز جمع کردن بساط کار، چون ضمن یکسال و هفت ماه هرچه کوشش کردیم نتوانستیم حتی یک نفر ایرانی را بیابیم که یک دینار بما کمک کند!! ناگزیر روز یکشنبه ۲۴ آبان ماه ۱۳۷۷ خورشیدی برابر با ۱۵ نوامبر ۱۹۹۸ ترسائی آخرین پیام را از رادیوی صدای آزادیخواهان ایران پخش کردیم که در زیر میخوانید.

آخرین پیام رادیوی صدای آزادیخواهان ایران

یکشنبه ۲۴ آبان ماه ۱۳۷۷ خورشیدی برابر با ۱۵ نوامبر ۱۹۹۸ ترسائی

من هرگز از رادیو سخنی نگفته بودم ولی چون صدای رادیو خاموش میشد برای بدرد با شنوندگان ناگزیر به این توضیح بودم.

شنوندگان عزیز و ارجمند رادیوی آزادیخواهان ایران باکمال تاسف و تأثر به آگاهی شما عزیزان میرسانم که بالاخره دستهای نامرئی استکبار و استعمار جهانی بنیان گذاران و پشتیبانان حکومت منحوس جمهوری اسلامی ایران با همان شیوه های نامرئی با انواع کارشکنی ها صدای غیروابسته و میهن پرستانه و مردمی ما را به خاموشی کشاندند. در این یکسال و چندماه همه کوشش را بکار گرفتیم تا شما عزیزان را به کنه فساد و نامرئیت و ایزد ستیزی و شعبده بازیهای ملایان جبار و خونخوار و ضد ایران و ایرانی حاکم بر میهن عزیز ما بسرکردگی ملا علی خامنه ای و دارو دسته های نسناس خدانشناس و جانی و فاسد و دزد و مکار او را افشا سازیم و حقیقت را همانطور که هست بگوش شما عزیزان برسانیم. شک نداریم که در این وظیفه خطیر موفق شدیم. چه دست و پا زدنهای مذبوحانه ملا علی خامنه ای و حواریون مزدور و جیره خوار عمامه برسر و خیانت پیشه او دال بر این نکته است و دیگر ترندهای مزورانه او شناخته شده. وا اسلامی مشتکی شاید پنهان شده در لباس مردان خدا شما عزیزان را گول نخواهد زد. چنانکه در انتخابات شورای دغل پیشه نگهدار ملا علی خامنه ای تو دهنی جانانه و محکمی از شما عزیزان خوردند. ما تنها اگر یک وظیفه داشتیم آنرا به نحو احسن انجام دادیم. در این موقعیت حرف بیشتری نداریم که با شما عزیزان در میان بگذاریم. چه آنچه شرط بلاغ بود بشما گفتیم و راست و پوست کنده در میان گذاشتیم. اکنون شمارا به یزدان پاک میسپاریم.

سخنی نیز با شنوندگان عزیز رادیوی صدای آزادیخواهان ایران بر روی اینترنت داریم. کوشش خواهیم کرد تا برنامه رادیو را بر روی اینترنت که خوشبختانه هنوز تاحدی از دستبرد عوامل شناخته شده استعمار و استکبار جهانی مصون مانده است پس از دوران کوتاه غیرقابل اجتناب جابجایی از نو آغاز کنیم بدین سبب از شنوندگان رادیو آزادیخواهان ایران از طریق شبکه جهانی اینترنت، استدعا داریم فراموش نکنند که ما هستیم و بیاری ایزد توانا پابرجا خواهیم ماند و مجددا برنامه نیم ساعته رادیو را از روی اینترنت پخش خواهیم کرد.

من بعنوان مسئول رادیوی آزادیخواهان ایران از آنانکه با پشتیبانی مالی و معنوی کار ما را ممکن ساختند و مشوق ما بودند از طرف همه ایرانیان میهن پرست و همکارانم در رادیوی صدای آزادیخواهان ایران صمیمانه سپاسگزاری میکنم.

ایزد توانا یار و یاور شما باشد.

پاینده ایران هورائی.

وقتی رادیوی صدای آزادیخواهان ایران براه میافتاد با پرداخت هزینه در نشره هفتگی کیهان و نيمروز لندن آگهی کردیم ولی هنگام خاموشی صدای ما، تنها نشریه نيمروز مطلب کوتاهی درباره خاموشی صدای رادیوی آزادیخواهان ایران نوشت که در زیر میخوانید.

Oriental Newspaper Ltd. Reg No. 2816623

INTERNATIONAL

Editor: P. Esfahani

No: 516 Friday 10 December 1998

P.O. BOX 2248 LONDON W14 0EN ENGLAND

UNIT H TECH WEST CENTRE WARPLE WAY LONDON W3 0UL Tel:0181-742 9746 Fax:0181-742 97 49

مقالات وارده مسترد نمیشود و نيمروز در حک، اصلاح و کوتاه کردن آن آزاد است

U.K £1.50 FRANCE 12F.F GERMANY 4 D.M USA \$2 SWEDEN 20 SEK BELGIUM 75 BF
AUSTRIA 35AS CANADA CAN\$4 SWITZERLAND4 FR SPAIN 260 PST GREECE 700 DR

شماره ۵۱۶ (سال دهم) جمعه ۲۰ آذر ماه ۱۳۷۷

از آنچه گفته اند، شنیدیم و خوانده ایم

علاج درد بی درمان تورم ایران

روزنامه سلام در ستون الوسلام از قول یک خواننده نوشته است: آیا میشود کسی غیر از آقای خاتمی در ایران وجود داشته باشد که بتواند وضع تورم را کنترل کند؟ اگر کسی هست لطفاً روشش را بالا کند.

روزنامه سلام در ستون الوسلام از قول یک خواننده نوشته است: آیا میشود کسی غیر از آقای خاتمی در ایران وجود داشته باشد که بتواند وضع تورم را کنترل کند؟ اگر کسی هست لطفاً روشش را بالا کند.

روزنامه سلام در ستون الوسلام از قول یک خواننده نوشته است: آیا میشود کسی غیر از آقای خاتمی در ایران وجود داشته باشد که بتواند وضع تورم را کنترل کند؟ اگر کسی هست لطفاً روشش را بالا کند.

وقتی حقوق نمایندگان افزایش مییابد

روزنامه سلام در ستون الوسلام از قول یک خواننده نوشته است: در این وضعیت که دولت آقای خاتمی از نظر اقتصادی وضعیت مناسبی ندارد، آیا نمایندگان مجلس خودشان را مجاز به این میدانند که تقاضا کنند حقوقشان ۵۰ هزار تومان شود؟

سلام: اولاً پانصد هزار تومان نیست بلکه شصصد هزار تومان است و این مبلغ هم زیاد نیست، بلکه کم است یعنی خود نمایندگان معتقدند که مثلاً ۲۵۰ هزار تومانی که برای اجاره هم ایست چطور شوری و انگلیس است. هم از خودی روی آن بگذارد تا یک منزل مناسب با شان و حدود کارهای یک نماینده اجاره کند و ۲۰۰ هزار تومانی که برای خرج دفتر میدهند، بعضی از نمایندگان در حوزه های انتخابیه خود گاهی سه دفتر دایر کرده اند و هر کدام هم در ماه مخارجی دارد که در جمع بیش از ۲۰۰ هزار تومان میشود. بهر حال ما با این رقم حقوق یعنی شصصد هزار تومان مخالف نیستیم، چرا که اگر بنای صرفه جویی است باید همه صرفه جویی کنند و از بالا شروع شود یعنی ابتدا هزینه ها و مخارج سران سه قوه و بلکه هم چهار قوه بررسی شود، مخارج هر یک از وزراء بررسی شود، مخارج روسای سازمانهای بزرگ دولتی بررسی شود، مخارج مدیران عامل شرکتها دولتی بررسی شود و خلاصه اینکه فقط یقه

رادیوی صدای آزادیخواهان ایران خاموش شد

رادیوی مستقل صدای آزادیخواهان ایران که همه روزه از ساعت ۱۰ شب به وقت تهران به مدت نیم ساعت روی دو موج کوتاه برای هموطنان داخل کشور به پخش برنامه های سیاسی و اجتماعی و انتقادی می پرداخت و در ضمن روی شبکه جهانی اینترنت قرار داشت روز ۱۵ نوامبر سالی جاری به کلی خاموش شد.

از قرار معلوم این رادیو که ظاهراً وابسته به هیچ گروه سیاسی نبود و می گوید که با بی طرفی کامل و از دیدگاه نظام مردمسالاری و حاکمیت ملی و نفی ولایت فقیه به مبارزه با رژیم حاکم در ایران بپردازد و با افشاکاری های خود چهره نظام آخوندی را به مردم معرفی کند با کارشکنی بیگانگان تعطیل شده و چه بسا خاموشی آن با برپایی رادیوی جدید که از چکسلواکی برنامه پخش می کند بی ارتباط نباشد.

پیام گردانندگان این رادیو پیرامون موجبات بسته شدن و خاموشی همیشگی این رادیو در اینترنت با مشخصات <http://www.dvi.org> منعکس شده است.

پس از خاموشی صدای ما نامه ای به جناب نخست وزیر نوشتیم و تلویحا گله کردم که البته در انتظار دریافت پاسخ نبودم و پاسخی هم دریافت نشد. متن این نامه که بزبان انگلیسی است در زیر آمده است. در انتهای کار بنابرخواستهای مقامات نروژ گزارشی از شروع تا انتهای کار برای آنان بزبان انگلیسی تهیه کرده و تحویل دادم که زیاد مورد پسندشان قرار نگرفت، چون حقیقت تلخ است. این گزارش هم در زیر آمده است.

اسلو هشتم فروردینماه ۱۳۹۱ برابر با بیست و هفتم ماه مارس ۲۰۱۲ ترسائی.

هاشم حکیمی

گزارش به مقامات نروژ

Report on Democratic Voice of Iran (DVI)

Oslo 6th. February 1999

This report is not addressed to anybody in particular, yet in a way it is, since I was asked to put it down for the benefit of a certain Norwegian government body. I intended to write about the establishment of the Democratic Voice of Iran, (DVI) - a radio station outside of Iran - as the last chapter of my memoirs as a career diplomat in the service of my country and my political activities later in exile to free my country from the dark nightmare of clerical rule.

Since this part has to stand alone as a report on DVI, I have no choice but to introduce myself in brief, specifically as to how I came to Norway. In September of 1968, I was assigned as Counsellor to the

Imperial Iranian Embassy to Norway, stationed in Oslo. I was in that post exactly five years, when I returned home in September 1973. During my term in Oslo, I was promoted to the rank of Minister Plenipotentiary Extraordinaire in 1970, and was virtually the permanent head of our mission.

Aside from developing a good working relationship with members of Norwegian administration with whom I came into contact during the course of my job, I had formed quite friendly and close relationships with a number of Norwegian dignitaries. Among these were officials of the Norwegian Foreign Ministry, Bankers, Lawyers, Journalists, Publishers, Business, Parliamentarians, and, some members of the Norwegian Royal Court.

I can proudly state that my mission in Oslo was quite successful. With collaboration of two colleagues in Stockholm and Copenhagen, we were able to eliminate visa requirements for Iranian subjects entering the three Scandinavian countries after lengthy negotiations. At the same time the mission made all the protocol arrangements for the participation of the late King Olav the 5th in the festivities marking 2500 years of Persian Imperial history. We also made arrangements for a number of Norwegian dignitaries and journalists to visit Iran for that occasion. Despite of the adverse propaganda by sections of press in the West, the invitees came back with favourable reports.

In the field of economics, the mission was also successful in expanding trade between the two countries. Namely, a company called (Bandar Abbas Supply Company) was established as a joint venture to serve the Norwegian vessels sailing to Persian Gulf. Also quite number of Iranian Cabinet Ministers & high officials visited Norway for close contact with their Norwegian counterparts.

As a result of my efforts I was decorated by his Majesty the late King Olav the 5th with the St. Olav Cross rank of Commander. This was one of the high points of my career and

I cherish the memory. Much later when I came to live in Norway it was one of the factors in deciding to apply for Norwegian citizenship.

In 1970 I was appointed as Ambassador to Sudan. During my assignment there, the change of the Iranian Regime took place. I was warned not to return to Iran so I had myself retired never to return to my country.

I moved to Italy where I got a degree in Electronics at the age of 56. I then came to Oslo in 1981 to visit my middle son Ali who had settled in Norway and decided to apply for permanent residence (not political asylum) in Norway as my youngest son had also moved to Norway. My friends in the Norwegian Foreign Ministry were very sympathetic and assisted in obtaining my residence and work permit in Norway. Together with my sons we established a successful computer business specializing in microcomputers.

I came in contact with the Iranian community, which was expanding rather quickly on those days. There were a few Iranian political centres already established in Oslo. I joined none of them.

One of these centres was a branch of an organization run from Paris by a prominent Iranian politician, Manouchehr Ganji, with whom I had some official contacts while he was the Minister of Education in the cabinet of late Amir Abbas Hoveyda. Through mutual friends Ganji had learned that I had settled in Oslo so he contacted me to request If I could oversee the activities of the Oslo branch of his organization called Derafsh-e-Kaviani in Persian or Kaveh's Standard (Kaveh was a hero of Iranian mythology, a blacksmith who rose against an evil king).

The organizer of the branch was Taghi Amirvar, a young inexperienced, apolitical bank teller from Tabriz. He was shrewd, talented and a very quick learner. I did not join the said Organization. I only supervised the political affairs. During ten years I became his mentor. He was polite, respectful and willing to learn; therefore we developed good working relationship. My role in the Organization as a consultant was totally gratis.

During ten years of political activities in Oslo, Manouchehr Ganji twice paid visits to Norway and he was once accompanied by and old colleague, Fereydoun Hoveyda brother of the executed Prime Minister Amir Abbas. Together we had meetings and discussions with various Norwegian political personalities. In all these meetings Amirvar was present but only as an observer.

I had in mind to train Amirvar up to the standard of a professional diplomat, so that eventually he could take the full charge of running the branch without supervision. The branch of Derafsh Kaviani in Oslo was successful. It had developed respectable, amicable relations with numerous organs of the Norwegian administration, such as Foreign Ministry, Justice Ministry, Police, and international bodies

for refugees and Amnesty International. The Members were mostly from educated members of Iranians citizens in Norway.

The only problem was the financial dependence of the Oslo branch on Paris headquarters. The membership fee was not sufficient to make the branch sustainable. It did not survive and had to be closed down owing to cessation of financial support.

Derafsh-e-Kaviani had a clandestine radio, beaming news and political comments into Iran two hours per day, 365 days per annum from Cairo. The radio Station was also silenced due to lack of funds.

That was when I had the idea of lobbying for Norwegian assistance to give voice to the oppressed Iranian masses.

In 1995 I made an appointment to see Mr. Eglund the General Secretary of the Norwegian Foreign Ministry whom I had met in previous occasions together with Messer's Ganji and Hoveyda. Taking T. Amirvar along, I wanted to inform the Foreign Office of the new developments (closure of Derafsh-e-Kaviani radio) and to lobby for assistance in establishing a short wave radio station to give the democratic Iranians a voice and provide our compatriots in Iran with a channel to hear the real democratic voice of their brethren outside of Iran.

I asked Mr Eglund that since the Norwegian Government through Noraid (Norwegian aid organization) and other charities regularly donated among other things, technical and financial assistance to Egypt, we would be very grateful if a short wave radio transmitter was made available to Egyptians, with a condition that, we could use that transmission for only one hour per day to broadcast our Democratic Voice of Iran (which was the name I had chosen for our clandestine radio station). We would not ask for any further help from the Norwegian Government.

We emphasized that the paramount aim of the programs aired, was to educate our people the principals of true democracy with the ultimate goal of paving the way for a kind of government, resembling the Scandinavian democracies.

After a few months we were asked to meet the General Secretary in the Norwegian Foreign Ministry. He informed us that it was decided that the Norwegian Government would make directly available to us, a facility to use a short wave transmitter for our democratic and humanitarian activity. He then asked us from then on to liaise with the officials of the Norwegian Institute for Foreign Relation Studies, a semi-independent body attached to the Foreign Ministry and Prime Minister's private office. We were to work out how to start the radio station with them.

It almost took two years with countless meetings, discussions, planning with the Norwegians, including meeting the Prime Minister Harlem Burntland's political secretary for our request to bear fruit. The final go ahead came from the present Prime Minister of Norway, Kjell Magne Bondevik who at the time was the Chairman of the Foreign Relation Committee in the Storting (Norwegian Parliament).

Sometime in the midst of the planning process we were introduced to the officials of another organization called, World View Rights. I was told that, they would be responsible for all the operational aspects of the Democratic Voice of Iran (DVI).

During this time Amirvar was responsible for the day to day management and I only became involved when it was absolutely necessary. We developed amicable relation with the World View Rights officials, namely Oysten, Christian & at the end, with my dear friend Geir Andreasen.

We had assumed that we would work in Norway but we were later informed that we had to operate from a base in London. This came as a shock. Moreover we now faced extra unexpected expenses. Our budget of one million seven hundred thousand Norwegian Crowns had to be increased by a further million Crowns to cover the extra cost of the operation from London.

Meanwhile we had chosen our staff from among the Persian community in Norway that not only we could trust, but were chosen for their prior broadcasting or journalistic experience. Fortunately we could find trusted professionals in their own field. So much so that when they were taken to the NRK (Norwegian Broadcasting Agency) for relevant examinations, they went about the studio equipment with ease to the amazement of the NRK officials. They were so much at home and did not need a lot of extra training to work with the latest equipment.

But when the news came that we had to set up shop in London, save one of them the rest dropped out. This one was B. Arghadeh (An Iranian Kurd) who had been an escapee junior Army Officer (during the Iran/Iraq war), ending up in Norway. He was a real studio wizard!

In March 1997, I brought the team to London. Although Amirvar had never been to England, he spoke fairly good English. I introduced him all aspects of London life such as using the Underground. World View Rights had engaged or subcontracted a British firm to look after all our operational needs, including offices, recording equipment and computers.

We were given our own offices in the building of World Radio Network near south London. Appropriate measures were made for our security, for instance the name DVI did not appear anywhere in the building. Jeffrey Cohen was in charge of WRN. He was a nice but not very effective and we had to make a number of improvisations ourselves when it came to recording equipment, the DVI web site and we had to keep monitoring our transmissions ourselves to make sure they were broadcast at the right time and correct frequencies.

We were fortunate enough to immediately find two other professional Iranians. One was living in London and the other from Paris who had worked in the Drafsh-e-Kaviani Radio there. The former was Assad Naghshbandi and the latter Morteza Lotfy.

We had to use utmost secrecy and discretion for our own safety; therefore we chose pseudo-names for each and every member of the staff. Taghi Amirvar was named, Taji Azari. Bahram Arghadeh was Babak, Asad Naghshbandi was named Kaveh, and I chose Hojabr for myself. Morteza Lotfy later dropped out, but we were lucky to replace him. His replacement was Miss Shadi Asad-Alahi, that we named her Shiva. They were all highly educated and courageous. They were willing to risk and did risk their lives to serve their people and the cause of democracy.

The Democratic Voice of Iran (DVI) short wave Radio program hit the airwaves for the first time on 8th of April 1997. We started with one half hour program every day, 365 days a year. We were renting air time on two very powerful transmitters of 250 watts each. One was situated in Dushanbe, Tajikistan, and the other in Yerevan, Armenia. We used two frequencies on 49 meter band, 6210 & 5835 KHz. The two transmitters which worked simultaneously cover very large area. Our voice was heard from Finland to Japan to South Africa. We received numerous informative correspondence from Ham radio listeners confirming our existence and the effectiveness of the power of the two transmitters. They all asked for QSL certificate, which we always obliged. These are well documented for the benefit of non-believers.

I stayed back in Oslo and did not take an operational role. I had provided the team with computers and laptops so we stayed in contact using the internet and facsimile. I monitored their news coverage and provided editorials and they in turn made the program complete with news and interviews. I never charged DVI for any work merely for expenses incurred while doing the work for DVI. All the equipment in Oslo was my own private property and the only items I charged to DVI were for the expenses involved for doing the job such as internet connection, fax and telephone line charges or occasional travel expenses to London.

Our part of the job was efficient and smooth making each day's programme ready for WRN to send over to the transmitters but the work did not end there as we noticed sometimes they would forget to transmit our programmes on time missing our designated slot therefore on several occasions we had to complain to Jeff Cohen about the inefficiency of his staff.

In September 1997, Amirvar was hit with terminal cancer. He very soon became incapacitated and could not carry on, there was nothing that could be done except for him to return home and pass the few remaining months of his life with his family. This was a very sad time for all of us and left us with a real problem in London. There was no body to replace him hence I had to take over the day to day affairs of our office in London by moving to London. I managed to fly back to Oslo for few days per month to renew my contacts with World View Rights and be with my family. For a year I was shuttling between London and Oslo regularly.

I was particularly grieved by Amirvar's death. It was sad to witness ten years of training suddenly taken away by illness. It was a shattering blow to my dreams. Amirvar passed away in Oslo in March 1998. He was only 44 years old.

Apart from the inconvenience of shuttling to London, I always felt more secure in Oslo than in secluded residential part of North London. The residence for the staff of DVI was chosen by WRN in the most secure district of London which was right in the middle of the Jewish community in North London.

The problem was the long commute every day to the office in south London, with the result that it wasted three hours of our time every day. And in my age (73-74) that was an impossible burden. Therefore I had to set up the same shop as I had in Oslo in the London residence. World View Rights were helpful to arrange for new computer as well as ISDN line & a fax machine so that I did not need to go to office every day. I worked from home and only went to the office for meetings with WRN or to fill in for others when they were on leave.

I was very much worried for our safety. At the back of my mind I was constantly expecting that one day we would either be assassinated or bombed. We were informed by WRN that there were inquiries concerning our identities and location.

As part of getting the message of DVI to as many Iranians as possible, I had a Web page on the World Wide Web in mind. On hearing my idea, my nephew suggested we make the DVI broadcasts available on the same page for those in Iran who had access to the Web to be able to listen to DVI, without jamming and government interference. It would also be available on the Web for 24 hours giving those who missed the radio bulletin the chance to listen to the program at their leisure.

For some time the DVI program was jammed by the Iranian government. After the election of the new president, jamming was gradually decreased, so much so that at the end there was no jamming at all. The Iranians inside of our country could listen to the Democratic Voice of Iran without interference, load & clear.

In March 1998 DVI hit the internet with a pleasing page set up by my nephew who did all the work voluntarily and gratis. It was linked to the other Iranian Web pages as well. The Web address on the Web was (<http://www.dvi.org/>). The DVI page quickly became very successful as evidenced by the usage statistics we received from our service provider, in the first two months it averaged 3057 daily hits and in the first six months the page was hit 362,725 times. During its existence we received numerous supportive as well as a few abusive correspondence.

It is understood that the number of listeners of a radio is a multiple of the number of its listeners on the Web. Using this rule of thumb, DVI had about 15 to 20 million listeners in and out of Iran every single day. We had chosen 10:00PM Tehran time to broadcast DVI's programme, when almost every body would be at home. DVI was their own voice touching their hearts and minds.

DVI was the only true Iranian voice which had no affiliation to any government, religion, political organization, creed or community. DVI was talking ordinary people's language, so that the masses perfectly understand the real meaning of democracy and the spirit of the Government by the People for the People. DVI was never pompous. DVI team strove to be all inclusive and remained as such all the way.

DVI was so successful that people from inside Iran risked their lives to send facsimiles with their views or news to it. DVI received notifications, declarations and commentaries from the entire political spectrum of Iranians from inside and outside of Iran which all without exception were aired. In this way DVI proved its impartiality. Probably that was the reason for DVI's tremendous success. While adhering to strict neutrality DVI refused to air any thing from the Iranian terrorist organization Mojahedin Khalgh also known as MEK or MKO or NCIR (National Council of Iranian Resistance), the armed opposition group stationed in Iraq. That was the sole exception to the rule. The decision was made due to the fact that DVI opposed adherence to any kind of violence. This claim is well documented.

DVI was not under the influence of any faction or government, even the one who sponsored it. The sponsors had only requested that, the rules and regulations of the International Convention governing the behavior of the radio and TV transmitters adopted by United Nations special agency be strictly observed. A copy of the above said document was delivered to DVI, as a necessary guide. According to the spirit of that International Convention, I wrote an extensive directive for the staff to read and understand our limitations.

During DVI's operation, the leaders of the Islamic Republic (even the Supreme Spiritual Leader) started blaming foreign based radios of adverse propaganda and diversion of people's minds from the so called Revolutionary Ideals. After the sudden silence of DVI, we do not hear any more of the foreign based radios mentioned by the Islamic Republic authorities. This was an indirect reference to DVI and clearly shows the impact it had on the Iranians inside the country.

DVI also received confidential reports from inside the country that the contents of our program were extensively discussed upon in closed door sessions of the so-called Islamic Parliament and the leadership's highest circles. The Minister of Culture & Guidance in reply to the criticism of one of the MPs concerning the freedom of the press had said "it is this kind of talks and behavior that the foreign radios take up & use like a hammer to fracture and shake the very foundation of the Islamic Republic"!

DVI had indeed shaken the very foundation of the totalitarian, dictatorial, and theocratic regime of Iran. Since 1996 the so-called hardliners have been increasingly facing the impossible task of silencing the internal opposition & the cosy freedom of the press achieved after the election of the new president. To that end, they have recently used brutal intimidating tactics including outright savagery.

According to the public declaration of the Ministry of Information of the Islamic Republic of Iran, its high ranking officials had adhered to systematic physical elimination of opposition individuals, groups as well as journalists inside and outside of Iran.

This kind of action is of course a futile exercise, since the situation had gone out of control, so much so that even high officials are not immune. Their own Minister of Culture, Mohajerani, and cleric Abdullah Nouri, Political Secretary to the president of the Republic, were beaten in public by the ultraconservative gangs under the direct command of the so-called Spiritual Leader. No amount of physical terror and intimidation will save the eventual speedy down fall of the theocratic regime of Iran, especially with a moderate but ineffective clergy as incumbent President of the Islamic Republic. He is following the slow path of attrition which will end in fiasco.

There is now no doubt that the highest official of the Islamic regime are engaged in sponsoring terrorist activities in the West against westerners and Iranian opposition groups. The revelations in Berlin court of justice examining the assassination of Iranian Kurdish leaders in Germany (Mykinos Restaurant murders) had directly implicated the highest echelons of the regime including the Spiritual Leader Khamenehee along with the Foreign Minister Velayatie & Fallahian the Minister of Information.

The revelation of the involvement of the Information Ministry high officials for physical elimination of the opposition in & out side of Iran for the last twenty years, as a usual & normal practice, has created uproars in Iran as well as in International circles. The permanent damage is done & the true brutal face of the Theocratic Regime is exposed for entire world to observe.

Nobody with a right mind can ever refute the revealed atrocities taken place by the high officials of the Theocratic Regime of Iran.

Just when it was the right time to increase DVI's allotted transmission time to at least one full hour per day or even more, for reasons unknown to us, DVI's voice was abruptly silenced. The funding was not renewed. One cannot help but ponder as any Norwegian Tax payer would do, why so much money and energy was allowed to waste?

The only logical conclusion was that the closure of DVI may have been to gain some trade or financial advantages from the Islamic Republic, but as the French and German experiences have shown the Islamic Republic has a nasty habit of letting down its friends. It is the proverbial scorpion who cannot help but sting friend as well as foe. So any such plan is doomed to fail.

Furthermore this sudden unilateral decision is completely against the Norwegian humanitarian principles. DVI was not established due to my personal contacts or friendship with some high Norwegian Officials. It was established due to its exalted merit inherent in the goals of the original proposal. Therefore, it could be asked, has Norway given up the exalted aims? The question remains unanswered.

No amount of financial gain will ever justify such a change of heart & mentality or even policy, especially with an administration which can easily ignore such a minor gain. The theocratic Regime of Iran is virtually bankrupt morally as well as financially. Where does Norway fit into this miserable state of affairs?

Moreover, is not there any other European Government who regularly transmit Persian Language programs openly from their own premises? BBC criticizes the theocratic Regime every now and then. It even conducts interviews with the members of the opposition groups. Has England jeopardized her trade with the Theocratic Regime? Norway have given the same opportunity as DVI to the Tibetans, then how about the relations with China? The examples are so many.

The irrefutable fact is that the staff of DVI was so careful that to this very day their own identity as well as the identity of the sponsors has remained secret. In the two years of its existence, not once DVI had any trouble, misunderstanding, contradiction or conflict with the officials of World View Rights. The relations remained respectful, cordial and smooth right up till the end.

I am fortunate that I gained some more friends within the World View Rights. I can proudly state that DVI was perhaps the most successful of the Norwegian humanitarian efforts. DVI had achieved so much in so short a time. It will remain as an outstanding legend with the oppressed, enslaved Iranian masses. The question on each & every listener remains as WHY WAS IT SHUT DOWN?

In that respect, expecting at least an explanation – any explanation - from the Norwegian authorities, I permitted myself to take up the matter with a personal letter direct to the H.E. Kjell Magne Bondevik, the Prime Minister, copy of which is attached.

There is also a CD Rom attached to this statement, containing the last 59 daily programs of DVI, which was transmitted on the air as well as on its Web site, to be kept for the records.

Finally I would like to express to the generous Norwegian people and government the gratitude of DVI staff, my Iranian compatriots, and myself for making the short life of DVI possible.

These pages are submitted to World View Rights for their record as well as eventual use.

With best regards,

H. Hakimi
Retired Ambassador,
Holder of St. Olav cross, Commander

نامه به آقای کی یل ماگنه بوند ویک نخست وزیر نروژ

CONFIDENTIAL

Oslo, 10.12.1998

His Excellency Kjell Magne Bondevik,
Prime Minister of Norway

Your Excellency,

On behalf of 60 million oppressed Iranians who for the last two years had a chance to listen to the voice of hope through Democratic Voice of Iran (DVI), profound gratefulness is due to the generous Government of Norway & each and every single Norwegian.

But, with due respect it is brought to your attention that during your chairmanship of the Foreign Relation Comity in Storting, you put the final approval to the establishment of (DVI), yet during your tenure as Prime Minister of Norway DVI came to sudden & abrupt end?

The harsh realities of politics as well as the exigency of economics are well understood yet it is indeed disheartening to drop 60 million hopeful oppressed people dead, just by stroke of a pen due to false assumption.

To hope to establish a meaningful dialogue with the present regime of Iran with slightest success is indeed wishful. Only few days ago they adhered to the most brutal tactic of eliminating one of their opponents. They mutilated Mr. & Mrs. Fruhar, General Secretary of the Iranian Nation Party, Ex Minister of Labour, & his wife in their own home in Tehran. Exactly the same way that they had mutilated Mr. Bakhtiar the Ex. Prime minister, in his own home in Paris few years ago.

The most recent UN Human Rights Report does not leave favorable argument, to establish any contact with the present regime in Iran. Contrary to recent Norwegian attitude, it recommends the democratic

governments to be more prudent.

In fact within the last 15 days five prominent Iranian dissidents are mysteriously murdered, which shocked the world community. And according to their own statistics they have more than 168,000 prisoners of conscience. At this junction for Norway to improve & expand her diplomatic relations with the Islamic Republic of Iran is indeed unique but deplorable.

According to undeniable statistics DVI has been very successful among the populace, propagating Democracy, fighting dictatorship, terrorism, teaching the true meaning of the Government by the people for the people, with the ultimate goal to bring about a replica of the Norwegian democracy & government in Iran.

Now, the only voice of hope, for the 60 million oppressed people, & the most successful Norwegian project, is abruptly being silenced.

Your Excellency, I do not venture to allow myself either to question the change of heart by the Norwegian authorities or expecting any response to this plea, yet I leave the final decision concerning the future of DVI entirely on your hand.

Wish you all success in your difficult endeavor,

Yours very sincerely

Hashem Hakimi,
Retired Ambassador,
Holder of St, Olav Cross (Commander)

CC:

His Excellency Knut Vollebakk, Foreign Minister of Norway

Her Excellency Gro Harlem Brundtland. (The Ex-Prime Minister of Norway who had profound vision for the future of humanity & made DVI possible).

His Excellency Egeland, Chairman of WorldView Rights (Who was kind enough to work for the establishment of DVI while He was Secretary General of Norwegian Foreign Ministry.)

Mr. William Nygaard (The Norwegian victim of the terrorist activities of the Government of the Islamic Republic of Iran.)

Mr. Håkon Blankenborg (AP), Chairman of the Norwegian Foreign relation comity of Storting.

Mr. Geir Andreasen, DVI's liaison officer, World View Rights.